

زینی برکات

جمال الغیطانی

ترجمہ رضا عامری

۷ «هر آغازی پایان و هر بدایتی نهایتی دارد.»

سراپرده اول

۱۹ آغاز روز

سراپرده دوم

۷۱ فرمان

سراپرده سوم

۱۲۱ بسم الله الرحمن الرحيم

سراپرده چهارم

۱۶۹ زکریا بن راضی

سراپرده پنجم

۲۰۳ بسم الله الرحمن الرحيم

سراپرده ششم

۲۴۵ سعید الجهینی

سراپرده هفتم

۲۵۱ بیرون از سراپرده‌ها

«هر آغازی پایان و هر بدایتی نهایتی دارد.»

حال و روز مردم مصر پریشان است، چهره قاهره غریب شده و با آنچه در سفرهای قبلی دیده بودم بسیار تفاوت کرده است. حرف‌های مردم نیز تغییر کرده است. من با زبان و لهجه‌های سرزمینشان آشنا هستم. در نگاهم، چهره قاهره شبیه بیماری در حال گریه است یا مثل زنی وحشت‌زده که از تجاوز در آخر شب هراسان است. آسمان هم صفای خود را از دست داده و با مه آمده از سرزمین‌های دور، گرفته و ماتم‌زده و سیاه شده است. یاد شهرهای کوچک و بازده هند می‌افتم. هوا از رطوبت شرجی سنگین شده است، انگار خانه‌ها در انتظار تقدیر ناشناخته‌ای هستند که دیر یا زود بر سر آنها فرود می‌آید. به صدای گام‌هایی گوش می‌دهم که به سنگ‌ریزه‌های راه، کشیده و دور می‌شوند. از دور، طوری که دیده نشوم، از ایوان اشکوب بالاخانه بیرون را نگاه می‌کنم. ظلمت، خانه‌ها را پوشانده است. نمی‌توانم از اینجا مناره مسجد سلطان غوری جدید را ببینم، مسجدی که سال‌های زیادی از ساختن بنایش نگذشته است. آخرین باری که اینجا آمده بودم (قبل از سفر طولانی‌ام به شرق) آن را ندیده بودم، فقط گفتگوهایی در مورد ساخت و بنایش و تمهیداتی برای برپایی گنبدی بزرگ در کنارش شنیده بودم. سرم را کمی جلوتر می‌برم، از دریده شدن ظلمات توسط گزمه‌های قسی‌القلب وحشت دارم. اگر من فرنگی را اینجا ببینند، بی‌محاکمه می‌کشند، بی‌هیچ پرسشی، حتی اینکه کیستم یا از کجا آمده‌ام! حتی فرصتی پیش نمی‌آید تا قانعشان کنم

که من با والی امیر «کرتبای» دوستی شخصی دارم یا اینکه دوبار در مجالس وعظ متولی محتسبان قاهره، زینی برکات بن موسی، حضور داشته‌ام. زینی برکات صاحب مناصب عدیده دیگری هم هست، او مسئول حفظ امنیت و نظم نیز هست، اگر مرا ببیند می‌شناسد. می‌دانم حتی قیافه کسی را که بیش از یک بار آن هم به صورت گذرا دیده، فراموش نمی‌کند. حتی اگر ده سال از این دیدار گذشته باشد. به هر ترتیب امشب را می‌مانم، بی‌شک مرا از این شبگردها، گزمه‌ها و سربازان ممالیک^۱ گریزی نیست.

درها همه بسته و قفل‌اند، خانه‌ها می‌لرزند، انگار می‌خواهند فرو بریزند و آن امنیت لازم را ندارند. شمع‌های خانه محل سکونتم خاموشند. هراسم این است که نورشان در حدقه چشمان در کمین‌نشسته اوباش برقی بزند. پیش از ظهر در محله حسینه قدم زده بودم، در سینه‌ام شور و شوق همیشگی دیدار شهری بود که تازه در آن پا گذاشته بودم. هر وقت به شهری که قبلاً دیده بودم برمی‌گشتم، روزهای اول را معمولاً بدون دیدار هیچ‌آشنایی می‌گذراندم. همه محلات شهر را از بالا تا پایین زیر پا می‌گذاشتم و از آنهایی که می‌شناختم سراغی می‌گرفتم و برای آنها که دنیا را وداع گفته بودند، دعایی می‌خواندم. حتی روز مرگشان را به خاطر می‌آوردم تا از خودم بپرسم آن روز و ساعت کجا بودم؟ در کدام شهر؟ گاه از سر اتفاق با بعضی‌ها برخورد می‌کردم و به رسم مردمان آن دیار آغوش می‌گشودم، شانه آن مرد آشنا را می‌بوسیدم، او هم شانه‌ام را می‌بوسید و عقب می‌رفتم تا خوب نگاهش کنم و دوباره برمی‌گشتم تا در آغوشش بگیرم. به یاد می‌آوردم با اینکه سنی از او گذشته تغییر چندانی نکرده، سلامتی در چهره‌اش هویداست و زمزمه‌ای به حمد و شکر خدا می‌کند و با اشتیاق فراوان و تعارف قسم می‌دهد تا همراهش به خانه بروم. می‌روم و در اتاق پذیرایی‌اش می‌نشینم، اتفاقی که پنجره‌های زیبایش را به روی باغچه‌ای از ریحان و یاس گشوده است، در وسط باغچه فواره کوچکی ست با حوضی از کاشی‌های مرمر رنگارنگ. فواره آب‌افشانی

۱- ممالیک: سلسله‌ای ترک‌نژاد بودند که از قرن پنجم و ششم در مصر حکومت می‌کردند یا اینجا و آنجا حکومت‌های محلی شبه‌فئودالی ایجاد کرده بودند. م.

نمی‌کند، مگر هنگامی که مهمانی به خانه بیاید. ولی امروز گردش من زیاد طول کشیده و هیچ‌یک از دوستان قدیمی را ندیده‌ام. شاید تغییر کرده‌اند، از عوام‌الناس شنیده‌ام که بسیاری از توانگران اثاثیه قیمتی و مایحتاجشان را جمع کرده و به جاهای دور و مجهولی رفته‌اند. خانواده‌ها از کوی و برزن کوچیده‌اند، از خانه‌هایشان هجرت کرده و به مزارها و قبرستان‌ها پناه برده‌اند. شایعات بسیاری شنیده‌ام، هرکسی هرچه به ذهنش می‌رسد، بر زبان می‌آورد و به آنچه به او مربوط و نامربوط است ورود می‌کند. برخی گفته‌اند که امیر طومانبای نایب حضرت غایب بایستی برای قطع زبان شایعه‌پراکنان اقدام کند. بعضی این کار را غیرمعقول دانسته و معتقدند که جلوگیری از اخبار و شایعات به این معناست که واقعه‌ای فجع رخ داده که حتی قادر به اندیشیدن درباره آن نیستیم. برخی هوار کشیده‌اند، آیا واقعه‌ای چنان اتفاق افتاده که جرات نمی‌کنیم به زبان بیاوریم؟ امکان ندارد، لشکر سلطان از دلاوران و محبان اسلام تشکیل شده است. هرکدام از جنگاورانش برابر هزارتا عثمانی‌اند. و همین‌طور که اشرف قاتبای بر آنان پیروز شده بود، حالا هم بایستی به دست سلطان غوری شکسته و مهزوم شوند. دیگری می‌گوید، اگر این موضوع درست باشد، چرا بوی خیر خوشی به مشام نمی‌رسد؟ چرا طبل‌های بشارت و طبالخانه‌ها به صدا در نمی‌آیند؟ چطور بپذیریم که چیزی اتفاق نیفتاده و حادثه‌ای هولناک پیش نیامده، در حالی که همه امور نشان از پریشانی و در هم ریختگی دارد؟ در قهوه‌خانه، مردی همین‌طور که عمامه‌اش را راست و ریس می‌کند می‌پرسد، آیا از پیروز تا به حال کسی زینی برکات بن موسی را به چشم خود دیده است؟ سکوتی سنگین حاکم می‌شود، لیوان سفالی گرم را برمی‌دارم و جرعه‌ای از شربت «شنبلیله» می‌نوشم. آیا برای زینی برکات بن موسی حادثه‌ای اتفاق افتاده است؟ اگر چنین نیست، چرا این همه شایعه درباره‌اش دهان به دهان می‌شود؟ مردی که سوال کرده بود نگاهم کرد، حدس زدم که خادم مسجد یا فروشنده کتب قدیمی باشد، شاید هم در الازهر طلبه‌گی می‌کند. لهجه‌اش، شیوه حرف زدنش این‌طور نشان می‌داد. هر وقت به مردی که نمی‌شناسم برمی‌خورم از خودم می‌پرسم چه کاره است؟ اهل کدام منطقه عالم است؟ چین، هند یا صحراهای حجاز؟ سکوتش طولانی شده